مبنای نظری سیاست خارجی دولت بوش و ویلسونیسم در چکمه

ادامه از صفحه ۱۲

صنعتی» را به کار ببرد و از زمان او دهه ۱۹۵۰ تاکنون، نقش این مجتمع در اقتصاد و سیاست خارجی آمریکا به شدت افزایش یافته است. تنها دو سال پیش، آمریکا به اندازه هشت کشور بعدی جدول، در مسایل نظامی، هزینه کرد. سال گذشته، این سطح هزینه به پانزده کشور اول دنیا ارتقا پیداکرد و در سال ۲۰۰۲ به بیست کشور افزایش یافت. بدین ترتیب در شرایط فعلی، آمریکا ۴۵ - ۴۰ درصد، هزینه‌های نظامی جهان را به خود اختصاص داده است.

پس از فروپاشی شوروی، مهم‌ترین بحث نظری محافل سیاست خارجی آمریکا، چه در دوره کلینتون و چه در دوره جورج دبلیو بوش ـ موضوع «نحوه بهره‌برداری از قدرت عظیم اقتصادی ـ نظامی ـ سیاسی آمریکا» بوده است. جورج بوش هر چند طرح نظم نوین جهانی به رهبری آمریکا را مطرح کرد، اما فرصت عملی‌کردن آن را به واسطه شکست به پیل کلینتون واگذار کرد. دولت دموکرات کلینتون بر اساس دیدگاه‌های متفاوت و سنتی دموکرات‌ها و اولویت‌های اجتماعی ـ رفاهی آمریکا، چند جانبه‌گرایی را در سطح جهانی پیگیری کرد و حتی به تدریج، سطح بودجه نظامی آمریکا را تا ۶۲۰ میلیارد دلار کاهش داد. انتخاب جورج دبلیو بوش، طیف دیگری از رجال سیاسی آمریکا را به قدرت رساند. جورج دبلیو بوش و تیموگاری و کاینیه او به شدت تحت‌تاثیر جناح افراطی حزب جمهوریخواه، قرار داردکه نه تنها از منظر پایگاه‌های اقتصادی به شرکت‌های بزرگ نفتی، بانک‌ها و تولید اسلحه وابسته است، بلکه به لحاظ فکری به جریان‌های راست مسیحی گرایش داشته، معتقد به قدرت انحصاری و جایگاه ویژه ایدئولوژیک آمریکا در سطح جهان است. پیشینه سیاسی و فکری بوش حاکی از این است که او طرفدار آزادی و حمل اسلحه در آمریکا، طرفدار اعدام، مخالف سقط جنین، مسیحی افراطی و به شدت ملی آمریکایی است.

نظریه‌پردازان دولت بوش

اطرافیان اصلی بوش، افرادی چون دیک‌چنی، دونالد رامسفلد، پول ولفویتز و ریچارد پرل هستند که عموما سابقه فعالیت در شرکت‌های نفتی، تسلیحاتی و مالی داشته و معتقدند آمریکا برای بسط افکار و ارزش‌های خود، باید از قدرت عظیم خویش ـ بخصوص قدرت نظامی ـ استفاده و بهره‌برداری کند. چهار وزیر پس از وقایع یازدهم سپتامبر، ولفویتز، معاون وزیر دفاع آمریکا کوشید بوش را متقاعد سازد که بلافاصله به عراق حمله کرد، حکومت بعث را با یک گروه ملی جایگزین کند. او معتقد است آمریکا تنها کشور «با اصول» دنیا است که می‌تواند این اصول را منتقل و نهادینه کند. ولفویتز که از زمان جورج بوش در شبکه طراحان جمهوریخواه بوده، به طور مستمر و یکنواخت، دیدگاه‌های شبه نظامی برای آمریکایی کردن نظامی بین‌الملل ارائه داده است. ولفویتز جوان در اوایل ریاست جمهوری ریگان حدود بیست سال پیش، چارچوب‌های بسیار تندی در پروژ دادن تناقضات سیستم شوروی طراحی کرد. او اظهار می‌کند که اگر آمریکا حکومت دیکتاتورمنشی مانند صدام را با دیدگاه نظامی بر کنار کند، اثرات زنجیره‌ای آن در تحقق ثبات بین‌المللی و پرباشتن مواضع دموکراسی در کشورهای دیگر دیده خواهد شد. ولفویتز در پی طراحی‌های دامنه‌دار و وسیع‌تری برای تغییر نظام سیاسی دنیای عرب است تا از این طریق، موجودیت اسرائیل را تثبیت کند.

از افراد بسیار کلیدی و نظریه‌پرداز دولت بوش، ریچارد پرل است که سابقه کار بیست و پنج ساله در وزارت دفاع آمریکا را دارد و از افراد فعال نظری در مدیریت حزب جمهوریخواه ـ به ویژه در فراکسیون تندروهای حزب ـ است. پرل از مستقدین جدی سیاست‌های دولت کلینتون و معتقد است که حاکمیت هشت ساله دولت کلینتون، درس‌های تاسف‌بخشی به مخالفین آمریکا و دموکراسی داده است. پرل اظهار می‌کندکه بی‌تفاوتی کلینتون به انفجار بمب‌های تجارت آمریکا در سال ۱۹۹۳، انتحارهای سفارتخانه‌های آمریکا در غرب آفریقا، انفجار مقر سربازان آمریکایی در الخبر عربستان سعودی و حمله به کشتی قارب پیمای (Cole). زمینه‌های ضعف آمریکا و قوت یافتن مخالفین را فراهم آورد. پرل معتقد است دولت‌های حامی گروه‌های تروریستی به عنوان مخاطبان اصلی آمریکا در مبارز با تروریسم به مراتب از گروه‌های تروریستی مهم‌ترند. او در رابطه با استراتژی آمریکا نسبت به منطقه خاورمیانه می‌گوید: «آن‌هایی که فکر می‌کنند عراق در صدر لیست برخورد با تروریسم قرار دارد، باید در رابطه با سوریه یا سودان یا یمن یا سومالی یا کره شمالی یا لبنان و یا دولت خودگردان فلسطین نیز فکر کنند. این‌ها دولت‌ها و نهادهایی هستندکه اجاز اعمال تروریستی می‌دهند و حامیان تروریست‌ها هستند... وقتی من تمام این کشورها را مسی‌آورم افراد می‌گویند: خوب ما آمریکایی‌ها باید با تعداد قابل توجهی از کشورها جنگ کنیم. من جوابی که می‌توانم بدهم این است که اگر ما یک یا دو عامل حکومتی تروریستی را از میان برداریم، سایرین حساب‌کار خود را خواهندکرد و مایه طور غیرمستقیم دیگران را اقناع کردهایم که دست از کار خود بکشند. ما وقتی یک مورد را حل کردیم به کشور دیگر می‌گوییم: شما بعدی هستید. اگر دست برندارید همان گونه که با قبلی رفتار کردیم با شما رفتار خواهیم کرد».

یکی از دلایلی که افرادی مانند هنری کیسینجر و زبیگنیوبرژینسکی ـ کسه ـ کارهای ریشه اروپایی هستند ـ نتوانسته‌اند در صحنه عمل، دوره‌های طولانی‌تری دوام بیاورند و چه در میان جمهوریخواهان و چه در بین دموکرات‌ها، صرفا بعد عنوان نظریه‌پرداز و تحلیلگر تلویزیونی و مطبوعاتی باقی‌مانده‌اند، این است که به روش‌شناسی و نظام تحلیلی آن‌ها به مراتب پیچیده‌تر و متفاوت‌تر از طیف وسیع افراد دیگری است که راهروهای قدرت آمریکا را پر کرده‌اند. برخلاف اروپا که دارای سیستم‌های پیچیده سیاستی و امنیتی است، پیچیدگی در آمریکا صرفا در شرکت‌ها و نهادهای اقتصادی و تجاری است و عموم دست‌اندرکاران سیاست از مناطق پیهاور میانی آمریکا که زندگی در آنجا کاملا تعریف شده، و قابل پیش‌بینی است به حوزه‌های قدرت کوچ کرده‌اند. از این گونه افراد در روز از رختخوابی خارجه کشورهای خاورمیانه نیز یافت می‌شوند که به عنوان مثال سفر یک مقام سیاسی به یک کشور را حاکی از وجود روابط استراتژیک قلمداد می‌کنند. یکی از توانایی‌های دولتمردی، تحمل و فهم ابهام است. کسانی که انتظار دارند همه چیز برای آن‌ها روشن باشد، از ذهن‌های ضعیف‌تری برخوردارند. نگاه محلی و روستایی که به کرات در کشورهای خاورمیانه نیز مشاهده می‌شود موجب ساده‌انگاشتن بیش از اندازه مسایل سیاسی و فکری است که به پیچیدگی‌های واقعی عالم بیرونی سنخیت مستقیمی ندارد. یکی از ویژگی‌های دولت جورج دبلیو بوش این است که بسیار روشن، صریح و ساده، مسایل را مطرح و دنبال می‌کند و شبهات تفکر را شده‌اند است. نوع جمله‌بندی‌های جورج دبلیو بوش، حکایت از نوعی ساده‌سازی تفکر و سیاستگذاری است: بوش بارها در سخنرانی‌های خود گفته است: «صدام حسین، می‌شنوی یا نه؟» و یا اعلام کرده است: «آقای صدام، بازی تمام شده».

افراد نظریه‌پرداز این دولت نیز تلقیات بسیار روشنی از آمریکا، دوست، دشمن و وضعیت نظام بین‌الملل دارند. قدرت عظیم آمریکا به این گونه، این توانایی را داده است که این افکار را عملی کند. افکار و سیاستگذاری‌های دولت رونالد ریگان نیز همین حالت را داشته است. سخنرانی معروف ریگان خطاب به گورباچف که گفت: «آقای گورباچف این دیوار برلین را خراب کن و استبداد را از بین ببر». هر چند نوعی خطابازی جامعه غیرسیاسی آمریکا است، ولی در عین حال، از نوعی سیستم فکری، چارچوب کلامی و روش نظریه‌پردازی حکایت می‌کند.

سخنرانی ریچارد پرل و مجموعه اظهارات پل ولفویتز به عنوان دو نفر از نظریه‌پردازان کلیدی دولت جورج دبلیو بوش، معرف این نوع «ساده‌سازی و نه ساده‌اندیشی» تفکر و سیاستگذاری است. نوع برخورد، تعامل و فهم برژینسکی و کیسینجر در تداوم سنت فکری بیسمارک، دوگل و چرچیل است. به نظر این نویسنده، نیکسون تنها سیاستمدار آمریکایی بعد از روزولت است که شبهات تفکر سیاسی را درک می‌کرد. سخنرانی وضعیت کشور «State of the union» (۲۹ ژانویه ۲۰۰۲) جورج دبلیو بوش به مجلس نمایندگان آمریکا) و گنجاندن ایران در محور شرارت نمونه بارزی از نوع تفکر دولتمردان امروز آمریکایی است. هر چند جمهوری اسلامی ایران تقش مهمی در سقوط طالبان و به روی کارآمدن حامد کرزای داشت، ولی در عین حال، سیاست دوگانه‌ای را در قبال افغانستان پیش گرفت. بی‌توجهی به علایم آمریکا در یک تحت‌کردن سیاست خارجی ایران در افغانستان، به گنجاندن ایران در محور شرارت منجر گردید. در نتیجه‌گیری این متن خواهیم آورد که تقابل ابهام‌آمیز با دولت جورج دبلیو بوش، به نفع کشورهای دیگر به آمریکا نیست. در فهم مسایل سیاست خارجی آمریکا، اشاره به نکات اصلی آخری کتاب هنری کیسینجر ضروری است. کیسینجر در کتاب آیا آمریکا نیاز به سیاست خارجی دارد؟، می‌گوید «که جایگاه دیپلماتیک آمریکا در سطح جهانی، کاهش پیدا کرده است و در همه‌جا آمریکا در نزاع با دیگران است». کیسینجر می‌گوید «آمریکا نباید از قدرت خود برای یکجانبه‌گرایی استفاده کند، بلکه قدرت باید در اختیار چندجانبه‌گرایی باشد. آمریکا برای ایجاد نظم نوین جهانی به جای قدرت نظامی، باید بیشتر از قدرت سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک و علمی بهره‌برداری کند». او سه عامل بازدارنده، در سیاست خارجی پس از جنگ سرد آمریکا مطرح می‌نماید. او عامل اول را گروه‌های لیبرال و چپ افراطی می‌داند که معتقدند آمریکا باید سیاست خارجی خود را براساس بسط حقوق بشر طراحی کند. به گفته ویلیام براین، آمریکا ماخذ و منبع اصلی معنوی در رشد جهانی و تنها میانجی ممکن و مورد قبول در منازعات بین‌المللی است. کیسینجر با نقد این جریان، معتقد است که این نوع سیاست خارجی، کشورهای دیگر را که با فرهنگ و سنت‌های مختلفی اداره می‌شوند، آزرده می‌کند و جایگاه آمریکا را تنزل می‌دهد. آمریکا نباید به دنبال یکسان‌سازی جهانی باشد.

گروه دوم بازدارنده در سیاست خارجی عقلایی برای آمریکا از منظر کیسینجر، گروه‌های محافظه‌کار دست راست افراطی هستندکه به دنبال عملکرد «Pan-Americana» یکجانبه‌گرا، هژمونی جهانی و نظام بین‌المللی» تمام آمریکا هستند. هر چند این گروه، قدرت را بهتر از هر گروه، قبلی می‌فهمد، ولی توان نهم حدود و تغور قدرت ـ حتی قدرت نظامی آمریکا ـ را نسارد. هژمونی آمریکایی، دیگر قدرت‌های میان پایه جهانی را به هم نزدیک‌تر می‌کند. در حالی‌که آمریکا باید عامل همگرایی میان قدرت‌های بزرگ باشد. از منظر کیسینجر آمریکا این توان را دارد که از طریق سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای منافع خود را پیش‌ببرد. او هر دو گروه را متهم به عدم فهم واقعیت‌های جهانی کرده، و معتقد است هر دو با سیاست خارجی یکجانبه‌گرا، موقعیت ضعیف‌تری برای آمریکا به ارمغان می‌آورند. کیسینجر، گروه سوم را جامعه بی‌تفاوت آمریکا می‌داند. بی‌علاقگی شدید مردم آمریکا به سیاست و سیاست خارجی و کاهش شدید مشارکت سیاسی مردم در انتخابات، عاملی بازدارنده، در پیشبرد اهداف بین‌المللی آمریکا است به همین دلیل، در مبارزات انتخاباتی، اصل تعیین‌کننده، دولت بوش نتوانست از حالت بی‌تفاوتی خارج شود